

Violet Otieno ✎  
Catherine Groenewald 📄  
Marzieh Mohammadian Haghighi 📄  
Persian 😊  
Level 4 📖



يھطلاٲ نا ماٲرٲزٲرٲ

Storybooks Canada

[storybookscanada.ca](http://storybookscanada.ca)

يھطلاٲ نا ماٲرٲزٲرٲ

Written by: Violet Otieno

Illustrated by: Catherine Groenewald

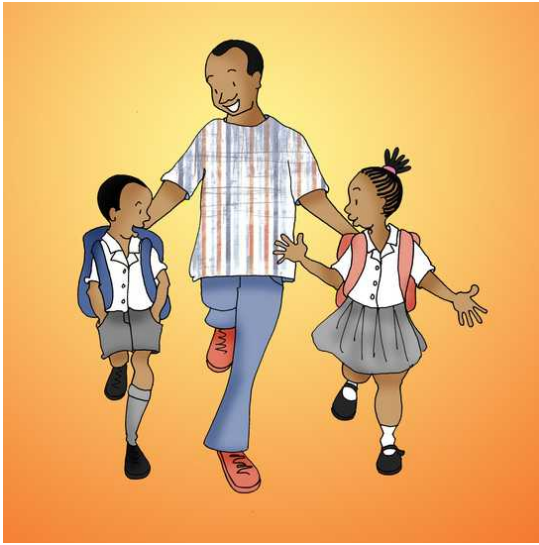
Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi!

This story originates from the African Storybook ([africanstorybook.org](http://africanstorybook.org)) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.

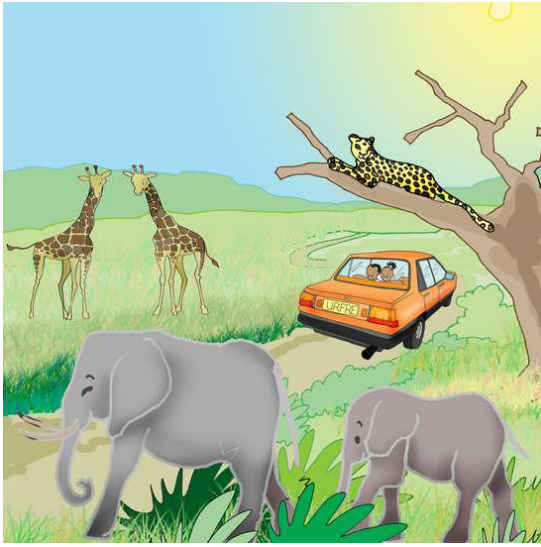
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



ادنگو و آپیو در شهر با پدرشان زندگی می‌کردند آنها برای تعطیلات لحظه شماری می‌کردند. نه فقط به خاطر تعطیل بودن مدرسه، بلکه به خاطر اینکه آنها به ملاقات مادربزرگشان می‌رفتند. او در یک روستای ماهیگیری نزدیک یک دریاچه زندگی می‌کرد.

شب در باره ی تعطیلات صحبت کردند.  
 اما و اینها و اینها گفتند. آنها شدند که در باره ی روستا و به کجا  
 سفر کنند و اینها و اینها گفتند. از اینها و اینها گفتند.  
 و اینها و اینها گفتند. و اینها و اینها گفتند.





روز بعد، صبح زود آنها با ماشین پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آنها از کنار کوه ها، حیوانات وحشی و مزرعه های چای گذشتند. آنها در راه تعداد ماشین ها را می شمردند و آواز می خواندند.

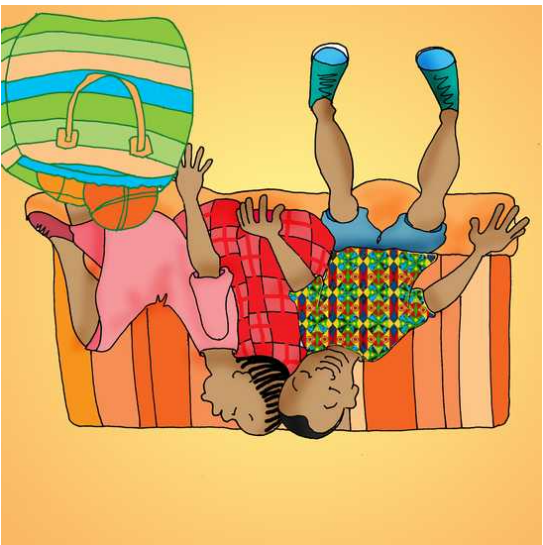


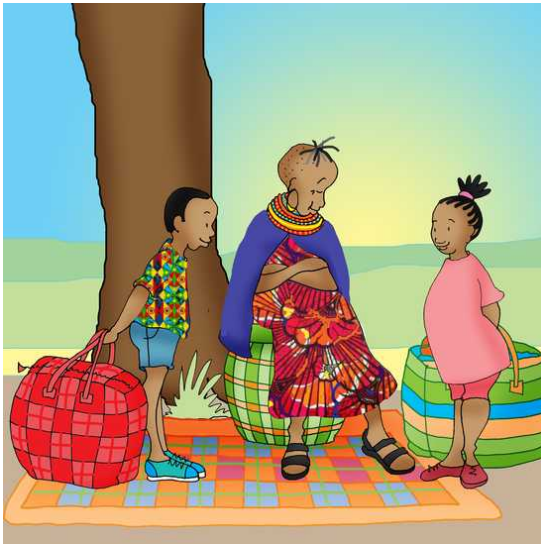
زمانی که ادنگو و آپپو به مدرسه برگشتند برای دوستانشان از زندگی در روستا تعریف کردند. بعضی بچه ها احساس می کردند که زندگی در شهر خوب است اما بعضی دیگر فکر می کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپپو مادر بزرگ خیلی خوبی دارند.

جدا جدا با او گرفتند و با او جدا جدا کردند.  
 اندک و آهسته او را محکم در آغوش گرفتند و با او جدا جدا کردند.



بعد از مدتی، بچه ها از خستگی خوابشان برد.



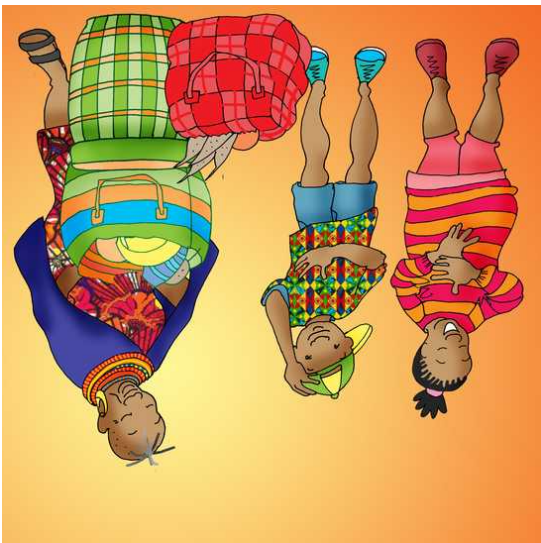


پدر ادنگو و آپیو را وقتی که به روستا رسیدند صدا زد. آنها نیار- کانیادا، مادر بزرگشان را در حالیکه زیر درخت روی حصیر در حال استراحت بود، دیدند. نیار-کانیادا در زبان لو، به معنای - دختر مردم کانیادا- است. او یک زن قوی و زیبا بود.

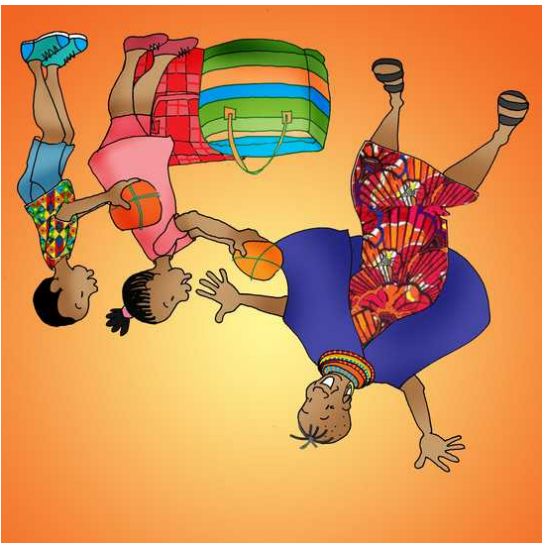


زمانی که پدرشان به دنبال آنها آمد آنها دوست نداشتند که آنجا را ترک کنند. آنها از نیار-کانیادا خواهش کردند که با آنها به شهر بیاید. او لبخند زد و گفت من برای زندگی در شهر زیادی پیر هستم. اما منتظر شما خواهم ماند تا دوباره به روستای من بیایید.

ما ته طيلات زود تلام بهد و بجهه مخور سندن به به شهر  
 پرکړېښد. بيار-رانيان به اننگو پکې کلاسه و به ايشو پکې ټاکت دان. او بيا  
 سقايا به کړه.



نا رانيان نا جوشا مگرمي ايا ايا نا به جانه دعوت کړه و نا  
 ايشو به کړه. نو ه ايشو کړه. نو ه ايشو کړه. نو ه ايشو کړه.  
 او به رانيان به کلاسه و به ايشو پکې ټاکت دان. او بيا  
 سقايا به کړه.



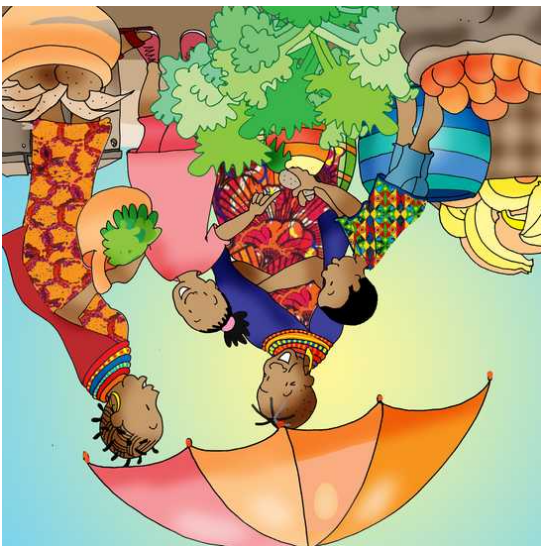


وقتی که نیار-کانیادا کادو را باز کرد به روش سنتی از آنها تشکر کرد.



در پایان روز آنها با هم چای می نوشیدند. آنها در شمارش پول به مادر بزرگ کمک می کردند.

یومند را در کتسه می‌گذاشت.  
 ه‌جریه‌ها که همیشه که چیزهای اندک را بگویند. اندک و چیزهای که دوست داشت که  
 داشت و سبزیجات، شکر و صابون می‌فروخت. آینه دوست داشت که  
 یک روز دیگر بچه‌ها با مادر بزرگ به بازار رفته‌اند. او در آنجا یک عرقه

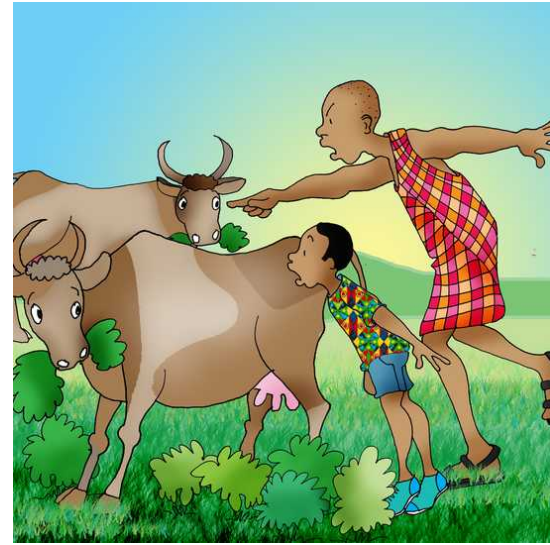


را دنبال  
 و پروانه‌ها و پرنده‌ها را دنبال  
 آینه و بچه‌ها رفتند. آینه و بچه‌ها  
 سبزیجات و آینه و بچه‌ها رفتند.  
 کردند.





آنها از درخت ها بالا رفتند و در آب دریاچه آب بازی کردند.

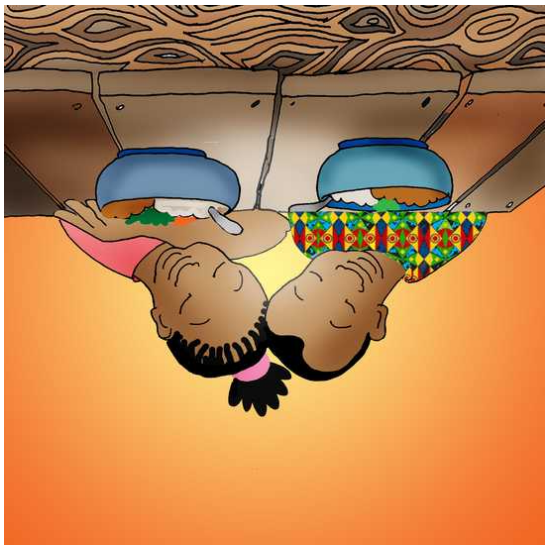


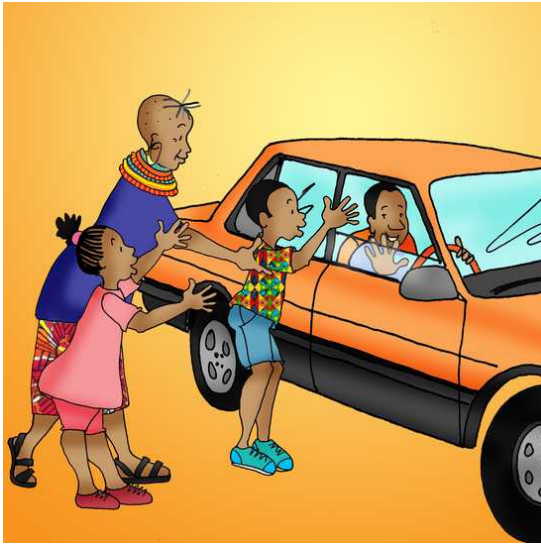
یک روز ادنگو گاوهای مادر بزرگش را برای چریدن بیرون برد. آنها به طرف مزرعه ی همسایه فرار کردند. کشاورز همسایه از ادنگو عصبانی شد و تهدید کرد که گاوها را برای خودش نگه می دارد چون گاوها محصولات کشاورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گاوها دوباره در دسر درست نکنند.

بنا چورس کنست درستی نالته باشا و نه چورسند. بختورسند. کای کای ماهی



قیل کاهه تاریرک شد آنا برای جورده بشام نه خانه برگزینست. قیل و قیسی که هوه تاریرک شد آنا برای جورده بشام نه خانه برگزینست. قیل





روز بعد، پدر بچه ها به شهر برگشت و آنها را با نیار-کانیادا تنها گذاشت.



ادنگو و آپیو به مادر بزرگ در انجام کارهای خانه کمک کردند. آنها آب و هیزم آوردند. آنها تخم مرغ ها را از زیر پای مرغ ها جمع کردند و از باغ سبزی چیدند.